

## روضه‌های دهه اول محرم

محمدحسین فکور\*

### شب اول

امام رضا علیه السلام فرموده است: وقتی ماه محرم داخل می‌شد کسی پدرم را خندان نمی‌دید. امام رضا علیه السلام در روزهای آغازین محرم به «ریان» فرمود: «يَا ابْنَ شَيْبِ بْنِ كُنْتَ بَاكِيًا لَشَيْءٍ فَأَبْكَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا يُذْبَحُ الْكَبْشُ؛<sup>۱</sup> ای ریان! هر مصیبتی داشتی، بر حسین گریه کن؛ زیرا او را همانند گوسفند سر بریدند.»

یا ابا عبدالله! شب اول محرم و آغاز سوگواری شماسست. امام حسین علیه السلام کنار قبر جدش آمد و با پیامبر صلی الله علیه و آله وداع کرد و از مدینه بیرون رفت. به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «یا رسول الله! وضعیتی ایجاد کرده‌اند که دیگر نمی‌توانم در مدینه بمانم.» مدینه، شهر پیامبر و اهل بیت علیهم السلام است.

اکنون کار به جایی رسیده که حسین دیگر نمی‌تواند بماند. تازه بیش از نیم قرن از

---

\* پژوهشگر حوزه علمیه قم.

۱. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۶.

رحلت پیامبر نگذشته است.

نوشته‌اند: لحظانی خواب به چشمان امام علیه السلام آمد، حضرت بیدار شد و فرمود: جدم رسول خدا را در خواب دیدم که مرا به سینه فشرد و فرمود: ما منتظر تو هستیم.<sup>۱</sup>

امام حسین علیه السلام از مدینه با زینب و امّ کلثوم و علی اکبر و قاسم و ابوالفضل بیرون رفت؛ اما چندان طول نکشید که این کاروان مجدداً به شهر بازگشت؛ ولی آن روز، دیگر امام حسین علیه السلام همراه کاروان نبود. ابوالفضل و علی اکبر نبودند. زینب پیر شده بود. زینب آمده بود تا پیام برادر را بیاورد. وقتی وارد مدینه شد، گفت: «مَدِينَةٌ جَدُّنَا لَا تَقْبَلِينَا...»<sup>۲</sup> مدینه ما را، راه نده؛ چون ما بی حسین آمده‌ایم.» حسین را در غریبی سر بردند

تن پاکش به خاک و خون کشیدند

تنش در کربلا عریان فتاده

سرش بر نیزه‌های کین فتاده

### شب دوم: ورود به کربلا

کاروان کربلا مسیرهای متعددی را از مکه تا کربلا طی کرد؛ تا آنکه امروز در کربلا فرود آمد. وقتی به امام حسین علیه السلام عرض کردند اینجا کربلاست، فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ ثُمَّ قَالَ هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ انزَلُوا هَاهُنَا مَحَطَّ رِحَالِنَا وَ مَسْقُكُ دِمَائِنَا وَ هُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا بِهَذَا حَدَّثَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»<sup>۳</sup> خدایا! پناه می‌برم به تو از کرب و بلا. سپس، فرمود: این موضع کرب و بلاست.

۱. همان، ص ۳۲۸.

۲. همان، ج ۴۵، ص ۱۹۷.

۳. سیدبن طاوس، اللهوف، ص ۸۰.

پیاده شوید. اینجا محلّ فرودآمدن ما و محل ریختن خون‌های ما و جایگاه قبور ماست. جدّم رسول خدا، به من خبر داده است.»

بار بگشایید اینجا کربلاست

آب و خاکش با دل و جان آشناست

بار بگشایید خوش منزلگهی است

تا به جنت زین مکان اندک رهی است

شاید یک لحظه همه قضایا در برابر امام حسین علیه السلام خطور کرد.

اینجا صدای العطش بر عرش اعلی می‌رود

اینجا سرم بالای نی از جور اعدا می‌رود

آنجا به دست خود کفن، بر گردن اکبر کنم

در موج دشمن گریه بر شبه پیغمبر کنم

عقیله بنی‌هاشم وقتی می‌خواست پیاده شود، همه محارم دور او را گرفتند.

برادران و فرزندان برادران آمدند. با چه عظمتی اهل بیت علیهم السلام پیاده شدند.

یا بقیة الله! این یک فرود بود؛ اما این فرود، صعودی هم داشت. صبح یازدهم

وقتی زینب کبری خواست سوار شود، هر چه نگاه کرد، دیگر کسی نبود.

محرمی وجود نداشت. زینب به قتلگاه آمد و گفت: برادر! همه را سوار کرده‌ام؛

ولی خودم تنها مانده‌ام.

«يَا أَيُّهَا الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى بِأَيِّ الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى؛<sup>۱</sup> پدرم فدای غصه‌داری که

از دست رفت. پدرم فدای لب تشنه‌ای که شهید شد!»

---

۱. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۹۵.

در میان خیمه زیبای تو  
نالاه دارد خواهر شیدای تو  
خیمه‌ها بوی عجیبی می‌دهد  
بوی جان‌سوز غریبی می‌دهد  
خیمه‌ها معناگر یک مطلب‌اند  
مظهر آوارگی زینب‌اند  
خیمه‌ها بوی اسیری می‌دهد  
خیمه‌ها بوی یتیمی می‌دهد

### شب سوم: حضرت رقیه علیها السلام

همه می‌دانیم که دختر، عاطفی است و به شدت به پدر و محبت‌های او وابسته است. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هنوز در بستر بود. پیراهنی از پیامبر را به علی علیه السلام دادند. حضرت زهرا علیها السلام نگاه می‌کرد و گریه می‌کرد. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ فاطمه علیها السلام گفت: پیراهن پدرم را بده تا استشمام کنم. پیراهن را گرفت و روی چشمانش گذاشت و «غُشی علیها»<sup>۱</sup> از حال رفت و غش کرد. فاطمه، دختر بزرگی است؛ عاقل است؛ اما با دیدن و بوییدن پیراهن پدر، غش می‌کند. دختر سه‌ساله مگر چقدر ظرفیت دارد. تصویر پدر را ندید؛ بلکه خود سر را در دامان او گذاشتند؛ مگر چقدر طاقت دارد.

عمادالدین طبری در کتاب کامل بهایی نقل کرده و دیگر مورخان نیز داستان حضرت رقیه علیها السلام را از او گرفته‌اند. طبری می‌نویسد: همین که سر بابا را گرفت،

گفت: بابا! چه کسی پیشانی‌ات را مجروح کرده است؟ چه کسی سرت را خون‌آلود کرد؟

یکی از مداحان اهل بیت علیهم‌السلام برایم گفت: برادرم از دنیا رفت. ده پانزده روز از فوت او که گذشت. شبی که ماه مبارک بود، به خانه برادرم رفتم. چند دختر کوچک و بزرگ داشت. یک ساعت از افطار گذشته بود؛ اما یکی از دختران بر سر سفره افطار نمی‌آمد. عکس پدرش را در دست گرفته بود و گریه می‌کرد. گفتم: چرا افطار نمی‌کنی. گفت: عموجان! چطور افطار کنم! من همیشه ماه رمضان در کنار پدرم افطار می‌کردم!

رقیه علیها‌السلام نزدیک به یک ماه است که پدر را ندیده است. هر زمان هم که سراغی از بابا گرفته است، او را زده‌اند. حالا پدر آمده است؛ اما با سر بریده. چندان طول نکشید، ساعتی گریه کرد و گفت: «لَيْتَنِي كُنْتُ أَعْمَى وَ لَمْ أَرَأْسَكَ هَكَذَا.» کاش کور می‌بودم و سرت را بریده نمی‌دیدم. ناگهان دیدند صدای او خاموش شد. سر پدر یک طرف افتاد و رقیه در طرف دیگر<sup>۱</sup>. سه ساله دختری افتاده از نفس، بابا

دگر مرا ببر از کنج این قفس، بابا

به جز تو که آمده‌ای، امشب به دیدارم

نزد سری به یتیم تو هیچ کس، بابا

به پیشواز تو گر نامدم، مکن عیبم

که زخم دیده دو پایم زخار و خس، بابا

مرا ببر که فتادم از پا در این ویران

دگر نمانده مرا راه پیش و پس، بابا

### شب چهارم: فرزندان حضرت زینب علیها السلام

شب چهارم محرم است. دل‌ها را به کربلا ببریم و برای گل‌های پَرِپر حضرت زینب علیها السلام اشک بریزیم. روز عاشورا وقتی امام حسین علیه السلام غریب و تنها ماند، حضرت زینب علیها السلام فرزندان خود را صدا کرد و گفت: ببینید حسین، غریب است. شمشیر به دست آنها داد. به بچه‌ها لباس رزم پوشاند. آنها را آماده کرد و به خدمت برادر آورد و گفت: حسین جان! اجازه بده «عون» و «محمد» فدای تو شوند. امام حسین علیه السلام اجازه نداد و فرمود: شاید همسرت راضی نباشد. زینب علیها السلام گفت: همسرم سفارش کرده است که اگر کار به جنگ کشید، پسران مرا جلوتر از پسران برادرت به میدان بفرست. مکن نامهربانی ای برادر

مسوزان این چنین تو قلب خواهر

پسرهای مرا از خود مرنجان

غلام اکبرند و عبد اصغر

برادر جان غمی جان‌سوز دارم

تمام درد را امروز دارم

حلالم کن فقط در این بیابان

دو مرغ عشق دست‌آموز دارم

اباعبدالله علیه السلام وقتی اصرار خواهر را دید، اجازه داد. زینب علیها السلام دو گل سرخ را به سوی میدان فرستاد. به میدان آمدند و به شدت جنگ کردند و هر دو شهید شدند. امام حسین علیه السلام تن‌های پاک طفلان خواهر را به آغوش گرفت و به خیمه‌ها آورد.<sup>۱</sup> بانوان به استقبال آمدند؛ اما زینب علیها السلام نیامد. زینبی که همیشه

جلوتر از دیگران به یاری برادرش می‌شتافت، در این واقعه، در خیمه روی نهان کرد؛ زیرا می‌ترسید حسین او را ببیند و خجالت بکشد و یا چشمش به نوجوانانش بیفتد و بی‌تابی کند.

اما ساعتی قبل که صدای علی اکبر از میدان بلند شد، فریاد سر داد و از خیمه‌ها بیرون دوید. زودتر از امام حسین علیه السلام خودش را به جنازه بر خاک افتاده علی اکبر رساند. خودش را روی جنازه پسر برادر انداخت و از سوز دل صدا زد: علی جان! زینب با این کار خود، کوشش کرد تا مقداری از اندوه جانکاه برادرش را بکاهد.

### شب پنجم: روضه حربن یزید ریاحی

صبح عاشورا، حُر احساس کرد که راه را اشتباه رفته است. احساس کرد این صحنه، صحنه حق و باطل است. فهمید صحنه بهشت و جهنم است. ناگهان با وجود آنکه مرد شجاعی بود، شروع به لرزیدن کرد. از اینکه در برابر امام حسین علیه السلام ایستاده است، لرزش پیدا کرد. کسی که از گناه می‌ترسد و می‌لرزد و صحنه گناه را ترک می‌کند، او انسان شجاعی است؛ نه فرد ترسویی. حُر، سرش را پایین انداخت و به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: «هل لی مِنْ لَدُنْک توبه؟» من اولین کسی بودم که راه را بر شما بستم؛ اما پشیمان شده‌ام. آیا توبه من پذیرفته است؟<sup>۱</sup>

جوانان عزیز! داستان حُر، الگویی برای شماست. داستان حُر می‌گوید اسلام بن بست ندارد. هر کجا هستی، امکان بازگشت وجود دارد.

امام حسین علیه السلام توبه او را پذیرفت. از امام اجازه گرفت و به طرف میدان رفت و خودش را معرفی کرد. صدا زد: ای مردم کوفه! امیدوارم ابرهای رحمت خدا از

۱. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۴۸۴.

شما باز داشته شود. من که حسین را دعوت نکردم؛ اما شما دعوت کردید. حال، چرا این گونه رفتار می کنید؟  
خوش به حال حُر؛ چراکه لحظه ای بر او گذشت که روی خاک افتاده بود. چشمانش را که گشود و دید سرش در دامان اباعبدالله علیه السلام است. حضرت، خون از صورت او پاک کرد و به علی اکبر فرمود: برای حُر مرثیه بخوان.<sup>۱</sup> این حُر، ساعتی قبل در سپاه عمر سعد بود؛ اما اکنون سرش در دامان امام حسین علیه السلام است. امام حسین علیه السلام روز عاشورا بالای سر بعضی از شهدا آمده است؛ یکی از آنها، حُر است.

یا اباعبدالله! تو خود بالای سر حُر آمدی و سر او را بر دامان گذاشتی؛ اما دلها بسوزد برای خودت یا اباعبدالله! کسی در قتلگاه نبود تا سرت را به دامان بگیرد؛ «وَصَاحَ خَدَّهٖ عَلَی الرَّمْلِ وَ التُّرَابِ»؛ صورت روی خاک گذاشت و مشغول مناجات با خدا شد.

اگر بر آستان خوانی مرا خاک درت گردم

و گر از در برانی، خاک پای لشکرت گردم

دل و جانم ز تاب شرم همچون شمع می سوزد

بده پروانه تا پروانه سان، خاکسترت گردم

بین از کرده خود سر به پیشم سربلندم کن

مرا رخصت بده تا پیش مرگ اکبرت گردم

وضو گیرم از آب کوثر و نامش به لب آرم

که شاید رستگار از فیض نام مادرت گردم



## شب ششم: روضه قاسم بن الحسن

امام حسین علیه السلام در شب عاشورا با یاران خودش سخن گفت و فرمود: فردا هر کس اینجا باشد، کشته خواهد شد. قاسم بن الحسن علیه السلام که نوجوانی سیزده‌ساله بود، به تردید افتاد که آیا من نیز فردا کشته خواهم شد؟ و یا فقط بزرگسالان می‌توانند به میدان جنگ بروند؟ به خدمت عمویش آمد و عرض کرد: آیا من هم می‌توانم به میدان بروم و کشته خواهم شد؟ امام علیه السلام ابتدا سؤالی از او کرد. شاید با این سؤال می‌خواست ببیند چه قدر قدرت جدا شدن از جان شیرین را دارد. پرسید: عزیزم! مرگ در نزد تو چگونه است؟ قاسم گفت: عموجان! شیرین‌تر از غسل است؛ «أَحْلَى مِنَ الْغَسْلِ»<sup>۱</sup> قاسم این حرف را نزد که عمویش خوشش بیاید؛ این منطقی، تعارف نیست؛ بلکه رفتار او در روز عاشورا نشان داد که این سخن او، درست است. روز عاشورا پس از شهادت علی اکبر علیه السلام به خدمت عمو آمد و گفت: اجازه بدهید به میدان بروم.

جان زهرا کربلایی کن مرا در ره قرآن فدایی کن مرا

اجازه بدهید جانم را فدای شما کنم. سپس، خم شد و دست‌های امام حسین علیه السلام را بوسید و روی قدم‌های عمو افتاد و پای امام حسین علیه السلام را نیز بوسید و اصرار کرد که عمو به او اجازه بدهد.

تعبیر مقتل، این است: «فَلَمْ يَزَلْ الْغَلَامُ يَقْبَلُ يَدِيهِ وَرِجْلِيهِ حَتَّى أُذِنَ لَهُ»<sup>۲</sup> مرتب دست و پای عمویش را می‌بوسید تا آنکه اجازه گرفت. «امام حسین علیه السلام به او اجازه داد و قاسم را بغل کرد و هر دو آن قدر گریستند که بیهوش بر زمین افتادند»<sup>۳</sup>.

۱. محمدی اشتهاردی، سوگنامه آل محمد صلوات الله علیهم، ص ۲۸۳.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۴.

۳. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۵۲۱.

اینجا یکبار امام حسین علیه السلام قاسم را در آغوش گرفت و سینه‌اش را بر روی سینه فرزند برادرش گذاشت؛ اما ساعتی بعد نیز دوباره امام علیه السلام همین عمل را تکرار کرد. آن ساعت، لحظه‌ای بود که امام حسین علیه السلام کنار جسد غرقه‌به‌خون فرزند برادرش آمد؛ اما جوانان و اهل حرم را به یاری نخواند؛ بلکه قاسم را بلند کرد و سینه‌اش را روی سینه او گذاشت. او را بلند کرد؛ درحالی‌که پاهای قاسم به زمین کشیده می‌شد، او را دور از چشم مادرش به خیمه شهدا آورد و در کنار جسد فرزندش علی اکبر خواباند.

کیست ماهی که چنین چهره برافروخته است

وز عطش بر لب دریا جگرش سوخته است

سیزده‌ساله جوانی است که در عرصه عشق

قامت افروخته و چهره برافروخته است

قاسم است این پسر حُسن که خیاط ازل

جامه سرخ شهادت به برش دوخته است

از شرار عطش و تابش خورشید، دریغ

هم رُخش، هم جگرش، هم دهنش سوخته است

این بود نیروی طوفنده که در کرب و بلا

بهر امداد برادر، حَسَن اندوخته است

بر عمو هدیه کند با تن پامال از اسب

آنچه ایثار و وفا از پدر آموخته است

**شب هفتم: روزه حضرت علی اصغر علیه السلام**

روز هفتم محرم، در کربلا آب را به روی ابوالفضل علیه السلام بستند. در این شب و روز،

مرسوم است که ذکر مصیبت طفل مظلوم امام حسین علیه السلام حضرت علی اصغر علیه السلام را می‌خوانند؛ نوزادی که شهادتش امام حسین علیه السلام را بسیار متأثر کرد.

بزرگان و علمای بزرگ ما هرگاه گره در کارشان می‌افتاد، مجلس روضه برای شش ماهه امام حسین علیه السلام برپا می‌کردند. این شهادت آن‌قدر بزرگ و سنگین بود که خدای متعال به امام حسین علیه السلام تسلیت گفت.

دیگر، لحظات آخر روز عاشورا بود. همه شهید شده بودند. این کودک، آخرین نفر بود. امام علیه السلام به خیمه آمد و گفت: «يَا أُخْتَاهُ تَاوَلِينِي وَلَدِي الصَّغِيرِ حَتَّى أُوَدِّعَهُ...! خواهرم! فرزندم را بیاور تا با او خداحافظی کنم.»

گفته‌اند: با اینکه رباب در آنجا بود، ولی امام حسین علیه السلام خواهرش را صدا کرد؛ زیرا نمی‌خواست نگاهش در نگاه رباب بیفتد؛ نمی‌خواست شرمنده او شود.

بعضی از اهل ذوق گفته‌اند: مادر دیگر نمی‌توانست کودک را نگاه دارد. بچه گاهی دست زینب بود و گاهی دست سکینه و دیگران؛ زیرا از بس بی‌تابی می‌کرد و مادرش نمی‌توانست او را نگاه دارد.

در بعضی از مقاتل نوشته‌اند: اباعبدالله! کودکش را در برابر دشمن آورد و از آنها درخواست آب کرد.<sup>۲</sup> در این هنگام، حمله با تیری به امام حسین علیه السلام جواب داد و گلوی کودک را پاره کرد. امام حسین علیه السلام کودکش را به خیمه‌ها نیاورد؛ زیرا می‌دانست دختران و همسرانش گرد او حلقه می‌زنند و ممکن است مادرش از شدت غصه جان بدهد. قنداقه خونین را نیاورد و همان‌طور متحیر ایستاده بود.

«سَاعِدَ اللَّهُ قَلْبِكَ يَا اِبَاعَبْدِاللَّهِ»؛ قربان دل داغدارت. امام حسین علیه السلام پشت خیمه آمد و «حَقَّرَ بِحُفْنِ سَيْفِهِ...؛ با نوک شمشیر قبر کوچکی کند و قنداقه پُر از خون را

۱. ناصر رفیعی، مقتل رفیعی، ص ۱۴۲.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

در آن نهاد.» صلی الله علیک یا ابا عبد الله.  
چه بود؟ جان پدر! حرف تیر در گوشت  
که زود از جَزَع و گریه کرد خاموش  
به خیمه چشم به راه است مادر زارت  
برای دیدن لبخند غنچه نُوشْت  
به جای آنکه در آغوش مادر آسایی  
گرفت پیک اجل ناگهان در آغوش  
نهال سبز تو را طاقت نوازش نیست  
چگونه تیر زند بوسه بر بناگوش

### شب هشتم: روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

امشب دل‌ها را روانه کنیم کنار ضریح شش گوشه امام حسین علیه السلام، در پایین پای  
ابا عبد الله، و صورتِ دل را بر قبر جوان رشید امام حسین علیه السلام بگذاریم و اشک  
بریزیم.

چون به میدان ز حرم اکبر رفت

روح از جان حرم یک سر رفت

همه گفتند که پیغمبر رفت

ماه لیلا علی اکبر رفت

علی اکبر بسیار به جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود. به حضور پدر آمد و اجازه  
خواست. امام حسین علیه السلام فوراً به او اجازه رفتن به میدان جنگ را داد؛ اما وقتی به

راه افتاد، مایوسانه به قد و بالای علی نگاه کرد؛ «نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ مِنْهُ.»<sup>۱</sup>  
[پدران شهید یادشان می‌آید که در زمان جنگ، وقتی پسرشان سوار ماشین  
می‌شد و حرکت می‌کرد، تا جایی که چشمانش سو داشت، به دنبال ماشین نگاه  
می‌کردند] تا چشمان امام حسین علیه السلام سو داشت، به قد و بالای علی نگاه کرد.  
من نگویم که تو ای ماه، نرو

لیک قدری بَرِ من راه برو

ساعتی بعد هم صدای فریاد علی به گوش رسید که گفت: پدر جان! مرا در یاب!  
امام حسین علیه السلام خودش را رساند؛ اما دید علی غرق در خون است؛ بدنش  
قطعه‌قطعه شده است؛ «فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا.»<sup>۲</sup>

امام حسین علیه السلام خودش را روی جسد جوانش انداخت و صورت به صورت پُر از  
خون او گذاشت. سپاه دشمن ایستاده و نگاه می‌کند. اباعبدالله فریاد کشید:  
فرزندم، علی! و با صدای بلند گریه کرد. گفت: علی جان! رفتی و پدرت را تنها  
گذاشتی. در این صحنه، نزدیک بود امام حسین علیه السلام از شدت غم و اندوه جان  
بدهد. در این هنگام، خواهرش، زینب کبری علیه السلام به کمک او آمد. دست روی  
شانه برادر گذاشت و امام حسین علیه السلام را تسلی داد. گفت: برادرم! برخیز خدا به تو  
صبر بدهد!

«وَلَقَدْ اسْتَرْحَتَ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا وَ بَقِيَ أَبُوكَ فَرِيدًا وَ حِيدًا؛<sup>۳</sup> تو از هم و غم دنیا  
راحت شدی و پدرت را تنها و بی‌کس باقی گذاشتی.»  
گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نَفْسِ شَمْرَدِه زدم، هم‌رهت پیاده دویدم

۱. سیدبن طاوس، اللهوف، ص ۱۱۲.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۲.

۳. سیدبن طاوس، اللهوف، ص ۱۱۲.

دل‌م به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت  
 خدای داند و دل شاهد است، من چه کشیدم  
 دو چشم خود بگشا و پیرس تا که بگویم  
 ز خیمه تا سر جسم تو، من چگونه رسیدم  
 ز اشکِ دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه  
 زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم  
 هنوز «العطشت» می‌زد آتشم که ز میدان  
 صدای «یا ابتا»ی تو را دوباره شنیدم  
 سِزَد به غربت من، هر جوان و پیر بگرید  
 که شد به خون جوانم خضاب، موی سفیدم

### شب نهم: روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام

«السَّلَامُ عَلَيَّ الْعَبْدُ الصَّالِحِ الْمُطِيعِ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ  
 الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»<sup>۱</sup>

حضرت ابوالفضل علیه السلام همان‌طور که بسیار شنیده‌اید، به شدت با ادب و حیا بود. یکی از جلوه‌های متانت و ادب او، آن بود که هیچ‌گاه امام حسین علیه السلام را «برادر» خطاب نمی‌کرد؛ بلکه همیشه با لفظ «مولای من» با امامش سخن می‌گفت. روز عاشورا نیز در لحظات آخر به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و اجازه خواست تا به میدان برود. ابا عبدالله به او فرمود: آبی برای کودکان تشنه بیاور! ابوالفضل امر مولایش را امثال کرد. مشکی برداشت و به سوی شریعه رفت. محافظان فراوان و مسلح شریعه را دور کرد و خود را به آب رساند. عباس، جنگ کرده است. هوا به شدت گرم است. از صبح و شاید از شب قبل، آب نوشیده است.

۱. ابن‌قولویه، کامل‌الزیارات، ص ۲۵۷.

لب‌های او خشک و تشنه است. وارد آب که شد، دید که آب موج می‌زند؛ دستی زیر آب برد.

کفی از آب آورد چون به نزدیک دهان

عکس شش‌ماهه در آن آب تماشا می‌کرد

ناگهان به خود گفت: تو می‌خواهی آب بنوشی و فرزند فاطمه اطهر علیها السلام تشنه باشد!

ای عباس! تو می‌خواهی آب بنوشی و کودکان امام حسین علیه السلام تشنه باشند! آب را ننوشید و با مشک پُر از آب از شریعه بیرون آمد.<sup>۱</sup>

تلاش کرد تا آب را به خیمه‌های مطهر برادر برساند. دشمنان بی‌رحم او را محاصره کردند و دستان او را قطع کردند.

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِيْنِيْ

اِنَّى اُحَامِيْ اَبَدًا عَن دِيْنِيْ

وَ عَن اِمَامٍ صَادِقٍ اَلْيَقِيْنَ

نَجَلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِ<sup>۲</sup>

لحظاتی بعد دید تیرها به مشک خورده است. آبی در مشک نیست. دست‌هایش بریده است و نمی‌تواند بجنگد. یکی از تیرها به چشم مبارکش خورد. وقتی با گریز آهنبین به سر مقدسش کوبیدند، دیگر نتوانست روی اسب بماند. من نمی‌دانم چگونه روی زمین آمد؟ او که دست در بدن نداشت. شنیده شده که این روضه را امام زمان علیه السلام برای عمویش عباس خوانده است. فرمود: عموی من که

۱. شیخ عباس قمی، منتهی‌الآمال، ص ۵۲۷.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰.

دست در بدن نداشت تا محافظ قرار دهد؛ با صورت روی زمین کربلا افتاد...<sup>۱</sup>  
 اینجا بود که امام حسین علیه السلام را «برادر» خطاب کرد؛ صدا زد: «يَا أَخَا أَدْرِكُ أَخَا!»  
 اباعبدالله زمانی به برادرش رسید که عباس روی خاک افتاده بود. بدنش پُر از تیر  
 بود و دستانش را قطع کرده بودند و سر مبارکش را با عمود آهنین شکسته بودند.  
 دیده وا کن که طبیعت سر بالین آمد

دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد

دیده بر هم منه ای سرو به خون غلتیده

تا نگویند حسین داغ برادر دیده

امام حسین علیه السلام صدا زد: «الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي»<sup>۲</sup> الآن پشتم شکست  
 و راه چاره‌ام کم شد. «تا دیشب کودکان من آرام می‌خوابیدند؛ ولی از امروز دیگر  
 آرام ندارند.

جان عمو! برای حرم، فکر آب کن

رفع عطش، ز عترت «ختمی‌مآب» کن

سقای تشنگان حريم خدا تویی

از بهر تشنگان حرم، فکر آب کن

ای یادگار فاتح خیبر! عنایتی

راه شریعه بسته بُود، فتح باب کن

چشمم به دست توست که دست خدا بُود

دستم به دامن‌ت، هله! پا در رکاب کن

۱. سیدبن طاوس، اللهوف، ص ۱۱۲.

۲. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۲.



اصغر فسرده حال، به دامان مادر است  
رحمی به حال اصغر و حال رباب کن  
گر لحظه‌ای دگر نرسد، آب در حرم  
اصغر ز دست می‌رود اینک شتاب کن  
یا از فرات، جرعه آبی به او رسان  
یا طفل شیرخواره ما را به خواب کن

### شب دهم: روضه شب عاشورا

امشب، شب عاشورا و شب عزاست. شب مصیبتِ بزرگ شخصیتِ جهان اسلام است. شب عزای فرزند پیامبر و سید جوانان بهشت و ریحانه رسول خداست؛ شخصیتی که همه عالم در عزای او گریه کردند. پیامبر خدا برای او گریست؛ وقتی در هنگام تولد امام حسین علیه السلام، قنداقه نوزاد را به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند، لبانش را روی گلوی حسین گذاشت و بوسید و گفت: «مَا لِي وَ لِيَزِيدَ بَنَ مُعَاوِيَةَ؛<sup>۱</sup> مرا با یزید بن معاویه چکار؟»

دل‌ها را روانه کنیم کنار قبرش؛ امشب مستحب است که کنار قبر سیدالشهداء علیه السلام بی‌توته کنند. خوشا به حال آنان که امشب در کنار قبر او هستند. امشب، امام حسین علیه السلام به همه خیمه‌ها سر زد و دستور داد تا پشت خیمه‌ها گودالی حفر کنند و آتش در آن بی‌فروزند تا صبح عاشورا دشمنان نتوانند از پشت خیمه‌ها حمله کنند.<sup>۲</sup> گاهی به اصحاب سر می‌زدند. گاهی نماز می‌خواندند و گاهی نیز قرآن تلاوت می‌کردند.

۱. همان، ج ۴۴، ص ۲۶۶.

۲. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۴۷۴.

سیدالساجدین علیه السلام فرمود: شب عاشورا دیدم که پدرم با خودش این شعر را زمزمه کرد:

يَا ذَهْرٌ أَفٍ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ فِي الْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ<sup>۱</sup>

من متوجه شدم، پیام شعر این است که فردا پدرم شهید می‌شود. بغض گلویم را گرفت؛ ولی خودداری کردم و با صدای بلند گریه نکردم؛ اما وقتی زینب کبری آن را شنید، گفت: پدر و مادرم فدایت! «لَيْتَ الْمَوْتَ أَعَدَمَنِي الْحَيَاةَ؛ کاش می‌مردم و غریبی و شهادت تو را نمی‌دیدم.» زینب به صورت خود کوبید و گریبان درید و بیهوش شد. امام حسین علیه السلام آب به سر و صورت خواهر خود زد تا او را به هوش آورد. آنگاه فرمود: خواهر عزیزم! جد و پدر و مادر و برادرم از دنیا رفتند؛ شیطان صبرت را نبرد.<sup>۲</sup>

روضه ما همین یک جمله باشد که: روز عاشورا پیش آمد، حوادث در پی هم اتفاق افتاد تا به لحظه‌ای رسید که اباعبدالله علیه السلام در گودال قتلگاه افتاده بود. زینب کبری بالای تل زینیه آمد و دید دور برادر را گرفته‌اند. از بالای تل پایین آمد و خود را به عمر سعد ملعون رساند و فرمود: «وَيَحْكُ يَا عُمَرُ، أَيَقْتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؛<sup>۳</sup> وای بر تو! آیا امام حسین علیه السلام را می‌کشند و تو نگاه می‌کنی.»

امام حسین علیه السلام که غیرت الله است، همین که صدای خواهرش را شنید، چشم گشود و فرمود: خواهرم! به خیمه‌ها برگردد. تا من زنده‌ام، حاضر نیستم بین نامحرمان بیایی. زینب امر حجت خدا را اطاعت کرد و بازگشت. زینب درون خیمه‌ها بود؛ اما ناگهان شنید که صدای دشمن به هل‌هل بلند شد. گروهی تکبیر

۱. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۶.

۲. شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۴۷۴.

۳. شیخ مفید، الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۱.

می‌گفتند. نشانه‌ها و آیات الهی نمودار شده بود. زینب بیرون آمد و دید سرِ مقدس برادرش بالای نیزه است.

سری به نیزه بلند است در برابر زینب

خدا کند که نباشد سرِ برادر زینب

بگذار تا بمیرم و تنها نبینمت

تنها به روی سینه صحرای نبینمت

امشب بیا که بوسه زخم بر گلوی تو

شاید بمیرم از غم و فردا نبینمت

غم نیست گرچه بر بدنم، کعب نی خورد

من نذر کرده‌ام که به نی‌ها نبینمت

امشب برای من تو دعا کن که شام بعد

بی‌سر به روی دامن زهرا نبینمت

### شب یازدهم: روضه شام غریبان

شام غریبان اباعبدالله الحسین علیه السلام است. اگر با چشم دل نگاهی به کربلا

بیندازیم، صحنه‌های جان‌فزایی در پیش چشمان ما جان می‌گیرد. خدایا! امشب

در کربلا چه خبر بود! امشب باید از زبان زینب کبری روضه خواند.

امشب بیش از همه زینب کبری سختی کشید. از یک سو، جسدهای صدچاک

را می‌دید که روی زمین افتاده است. کودکان پدر از دست‌داده، گرسنه و تشنه و

مصیبت‌زده و وحشت‌زده را می‌دید. کودکانی که در بیابان پراکنده شده بودند و

گردآوری و آرام‌کردن آنها برای زینب بسیار سخت و سنگین بود. از طرفی،

خیمه‌ها سوخته بودند و سرپناهی وجود نداشت. سید الساجدین علیه السلام با تنی

تبدار و بیمار در گوشه‌ای افتاده بود. زینب علیها السلام گاهی در دل بیابان تاریک به دنبال بچه‌ها می‌گشت که از ترس در این سو و آن سو پراکنده بودند و هرکدام در کنار بوته‌ای پناه گرفته بودند؛ باز برمی‌گشت و از امام سجاد علیه السلام پرستاری می‌کرد.

گاهی کنار پیکر شهدا و برادرانش می‌رفت. خود او هم داغ‌دیده و مصیبت‌زده بود؛ داغ جوان، داغ برادر، داغ فرزندان برادر. به هر حال، امشب تا صبح بر زینب و خواهرش، ام‌کلثوم، خیلی سخت گذشت؛<sup>۱</sup> اما با وجود همه مصایب و سختی‌ها، نماز شب زینب ترک نشد؛ ولی زانوان او قدرت ایستادن نداشت؛ بر زمین نشست و نماز شب خواند.

امشب بشکسته دلی

نشسته می‌خواند نماز

زبان حال زینب این بود که خدایا! کاش فردا آفتاب طلوع نکند! خدایا! فردا این کودکان و دخترکان داغ‌دیده را چگونه از پیکر پاک شهدا جدا کنم!

صبح یازدهم امام سجاد علیه السلام به عمه‌اش فرمود: عمه‌جان! بچه‌ها را آماده حرکت کنید. همه اسیران را روی مرکب‌ها سوار کردند. دشمن می‌خواست برای آزار و اذیت بیشتر، قافله اسرا را از کنار قتلگاه عبور دهد. این کار را کردند و داغ اسرا را بیشتر و تازه‌تر نمودند.

امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه‌ام به یکایک بچه‌ها و زن‌ها کمک کرد تا سوار شدند. به امام سجاد علیه السلام هم کمک کرد؛ اما سادات مجلس! عمه شما خودش تنها ماند. می‌خواست سوار شود؛ نمی‌توانست. آمد در قتلگاه صدا زد: برادرم حسین! برخیز و ببین کسی نیست تا خواهرت را سوار کند. بلند شو و ببین خواهرت بین نامحرم‌ان، تنها و غریب مانده است. برادرم! وقتی در مدینه کنار قبر جدّم رسول

۱. علی نظری منفرد، قصه کربلا، ص ۳۸۶.

خدا می‌رفتم، برادران و محارم دور مرا می‌گرفتند. برادرم! روز دوم محرم که در این سرزمین می‌خواستم پیاده شوم، همه شما بودید. سپس، روضه خواند: یا جداه! یا رسول الله! هذا حسينٌ مُرَّمَلٌ بالدماءِ مُقَطَّعُ الاعضاء...» «چنان روضه خواند که: «فَأَبَّكَتْ كُلَّ صَدِيقٍ وَ عَدُوٍّ! پس، دوست و دشمن به گریه درآمد.»  
صدا زد: برادرم! نمی‌خواهم بروم؛ ولی با تازیانه مرا می‌برند.

ورد زبان من که برادر برادر است

صد بار اگر اعاده نکنم نامکرر است

این جسم توست یا که بلای مجسم است

وین جان من و یا غم و درد مصوّر است

جسم تو بر زمین و سرت بر سر ستان

دیگر زمن پپرس، مرا خاک بر سر است

«وجه الله» است روی تو؛ هر سو که رو نهم

محراب طاعت است و مرا در برابر است

بی‌چاره خواهی است که چون تو برادری

بیند به چشم خویش که در زیر خنجر است

من می‌روم به شام و تو ماندی به کربلا

دیگر وصال وعده ما، روز محشر است

دشمن امان نمی‌دهدم در وداع تو

چشمم به سوی قاسم و عباس و اکبر است

برگرفته از مقتل حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ناصر رفیعی، با تصرف و تلخیص